



شماره ۲۵
ص ۱۲۸۹

انساپ ۱۳

نوعان

برای حضرت امام محمد باقر (ع)
۶
به بهانه میلاد مبارکشان

ایستاده بر قله دانش

تو در روزگار شگفتی زیستی و شاهد روزها و سال‌های گوناگونی بودی. سال‌هایی که گاه هر کدامشان به اندازه قرن‌ها واقعه و ماجرا داشتند. از واقعه عاشورا بگیر که در سه، چهار سالگی تجربه‌اش کردی با همه آنچه بعد از آن رخ داد تا روزهای تلخ دیگری که آن سال‌ها بر مکه و مدینه گذشت.

کودکی‌ات شگفت گذشت با تجربه‌هایی شیرین از یک سو و سنگین از سوی دیگر. سنگین از آن رو که کمتر اتفاق می‌افتد کسی در سال‌های کودکی این همه اتفاق تلخ و حمله و کشتار را از نزدیک تجربه کند و شیرین از آن رو که تو نخستین کسی بودی که هم از طرف پدر و هم از طرف مادر، نوه امیرمؤمنان علی (ع) و دختر عزیز پیامبر حضرت زهرا (س) بودی و به همین خاطر نخستین کسی بودی که هر دو پدر بزرگت نوه‌های پیامبر خدا (ص) بودند. شیرین از آن رو که پیش پدری قد کشیدی که تلاوت قرآنش هوش از سر مردم می‌ریود و دعاهايش تا همیشه ماندگار شد و در آغوش مادری بزرگ شدی که در صداقت و خوش لهجه بودن و نشاط و مهربانی ضرب‌المثل بود.

تو در سال ۵۷ هجری به دنیا آمدی و ۵۷ سال زندگی کردی و



در این مدت، شاهد حکومت چندین خلیفه بودی. تو در روزگاری به سر بردی که دروازه‌ها به روی کتاب‌ها و آثار دانشمندان باز شده و ترجمه چنین آفاری رونق فراوان داشت. آن سال‌ها بازار علم و دانش در میان مسلمانان گرم بود و به همین خاطر، کسانی با دانش کم، خود را در میان دانشمندان جای می‌دادند و مردم را به سوی خود می‌کشیدند.

تو در چنان روزگاری بر قله دانش نشستی و همه اهل علم و اهل عرفان را به احترام و دانشی تا آن‌ها را به سرچشمه‌های دانش و حکمت راهنما پاشی که تو به مدد خداوند یکتا از آن سرچشمه‌ها می‌نوشیدی و دانش از وجودت می‌تراوید. با این همه دستگاه خلافت آن روزگار، تو را تاب نمی‌آورد. هر بار که نیازمند می‌شد از دانش تو بهره می‌گرفت و هرگاه آتش خشم و حسادتشان شعله‌ور می‌شد، دیدن تو آزارشان می‌داد و علاقه مردم دوستدار دانش به تو، در هراسشان می‌افکند.

ادب امام

عبدالله بن مکی می گوید: مدتی بود که مشتاق زیارت حضرت محمد باقر علیه السلام بودم. رو به مدینه نهادم و در شبی که داخل مدینه می شدم، هوا سرد بود و باران می بارید. من در حالی که لباس هایم خیس شده و سرما خورده بودم، به در خانه امام باقر (ع) رسیدم. حدوداً نصف شب بود. با خود گفتم در این ساعت شب، دور از ادب است که مزاحم حضرت بشوم. مردد بودم آیا درب منزل را بکوبم یا نه؟ ناگاه صدای مبارک آن حضرت را شنیدم که می فرمودند: درب خانه را بر عبدالله بن مکی باز کنید که از شدت سرما ناراحت است. درب را گشودند و به خدمت آن حضرت مشرف شدم.

ادای دین

ابو ثمانه گوید: به حضور امام باقر (ع) رسیدم و گفتم: فدایت شوم، می خواهم بروم و در مکه مجاور شوم و از مرجئه (یکی از فرقه های منحرف)، دینی (پدیه) بر گردن دارم، در این باره چه می فرمایید؟ فرمودند: برو به جایی که بتوانی دینت را بپردازی و مواظب باش تا خدای بزرگ را در حلی ملاقات کنی که دینی نداشته باشی. مؤمن هرگز خیانت نمی کند.



ارزنتن امر به معروف

روزی امام باقر فرمودند :

خداوند به حضرت شعیب پیامبر وحی نمود که من می‌خواهم صد هزار نفر از قوم تو را عذاب کنم . چهل هزار از گناهکاران و اشرار و شصت هزار نفر افراد دیگر قومت را . شعیب عرض کرد : خدایا اشرار گناه کرده اند، تقصیر دیگران چیست ؟ از جانب خداوند متعال وحی رسید: «ای شعیب ! خوبان امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت آنان را ترک کردند و متعرض آنان نشدند. آنان را از اعمال زشت و قبیح منع نمودند و آنان را به خاطر خشم من، مورد غضب قرار ندادند.»



ارفاق

ترجمه: پگاه شفتی

پدرم از اول راهنمایی دبیر ریاضی من بود. همه بچه‌ها به من حسودی‌شان می‌شد و گاهی از گوشه و کنار می‌شنیدم که از ارفاق معلم‌ها به من صحبت می‌کنند.

چه قدر حرص می‌خوردم وقتی این حرف‌ها را می‌شنیدم. چون خیلی از معلم‌ها برای این که به بقیه بچه‌ها ثابت کند هیچ فرقی بین من و بقیه نمی‌گذارند، سختگیری بیشتری نسبت به من می‌کردند. از همه بدترشان آقای مایلز، دبیر علوم بود. همیشه اولین کسی که از او درس می‌پرسید من بودم. سخت‌ترین سؤال‌هایش هم نصیب من می‌شد. هیچ وقت نمره کامل به من نمی‌داد و ایرادهای عجیب و غریبش را هرچه‌قدر هم که حدس می‌زدم، نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم. آقای مایلز در کلاس ما یک عزیزدردانه داشت: ماتیاس! پسری چاق و قوی هیکل با صدایی رسا. آقای مایلز همیشه قبل از شروع درس جدید از ماتیاس می‌خواست خلاصه‌ای از درس قبلی را سر کلاس توضیح دهد. او هم لیخند غرورآمیزی می‌زد و با سنگینی و رخوت پای نخته می‌رفت و توضیح می‌داد. او یک درس حفظ‌کن واقعی بود. فقط می‌توانست همه چیز را مثل نوار حفظ کند و بعضی وقت‌ها سوتی‌های بامزه‌ای می‌داد. مثلاً یک بار به جای این که بگوید اسپ بخار، من و منی کرد و گفت: اسپ... اسپ ابیری!

اما آقای مایلز با آرامش اشتباهات او را تصحیح و صدای خنده و کرکر بچه‌ها را قطع می‌کرد. بعد با لیخند اطمینان‌بخشی از او می‌خواست ادامه دهد. ماتیاس همیشه از امتحان‌های آقای مایلز بالاترین نمره را می‌گرفت و من همیشه نمره متوسط یا ضعیفی نصیبم می‌شد. از درس‌های حفظی متنفر بودم. پدرم از بچگی با من ریاضی کار کرده بود و من عاشق معما و مسئله و عدد و رقم بودم. ماتیاس درست برعکس من بود! همیشه در کلاس پدرم پایین‌ترین نمره را می‌گرفت و از ریاضی متنفر بود! چند هفته مانده به امتحانات پایان ترم، ماتیاس به من پیشنهاد عجیب و عالی‌ای داد: «سر امتحان ریاضی تو ورق‌هات را با من عوض کن و سر امتحان علوم من با تو ورق‌هام را عوض می‌کنم! فقط کافی است از یک لحظه غفلت مراقب استفاده کنیم و خط‌هایمان را هم کمی شبیه به هم کنیم!» این کار واقعاً شدنی بود.

شب امتحان علوم سر رسید و من بدون این که لای کتابم را باز کنم، نشستم و برای خودم کاردستی درست کردم. با ماتیاس تلفنی صحبت کردم و او به من اطمینان داد که تمام کتاب را حفظ است. روز امتحان ماتیاس چشمکی به من زد و روی صندلی جلویی نشست. وقتی برگه‌ها را پخش کردند، چندین فرصت مناسب برای او پیش آمد و او خیس عرق جرئت نکرد حتی سرش را بر گرداند. در تمام مدت امتحان به دور از چشم مراقب از پشت به ماتیاس سقلمه می‌زدم و دست‌هایش را می‌دیدم که از ترس می‌لرزند. یک ربع به پایان زمان، ماتیاس بالاخره با ترس و لرز برگاهش را به مراقب داد و رفت. او با آن هیکل درشت و ظاهری که بیشتر به یک پسر دبیرستانی شبیه بود تا یک دانش‌آموز راهنمایی، جرئت نکرده بود تقلب کند!

من از علوم نمره ۵ گرفتم و در این درس مردود شدم! آقای مایلز برگه‌ام را نشان پدرم داده و پدرم حسلی سرافکنده شده بود! اگر ماتیاس این قول احمقانه را به من نمی‌داد، من می‌توانستم از این درس حداقل ۱۳ یا ۱۴ بگیرم، ولی...! سال تحصیلی تمام شد، اما آقای مایلز خاطره‌ای عجیب و دوست‌دانشستانی از خودش برای من به جا گذاشت: او برای اولین و آخرین بار به من ارفاق کرد و یکبار دیگر از من امتحان گرفت. این بار نمره‌ام ۱۷ شد و از آن روز به بعد دیگر از درس‌های حفظی بدم نمی‌آمد!



امید

عباسعلی سیاهی

شاخه‌های من برای توست
گرچه برگ‌های من یکی یکی
با نسیم صبح زود رفته‌اند
گرچه خشک و خالی‌ام،
گوش من همیشه خدا
پر از صدای توست
همچنان
روی شاخه‌های من بمان
دانه دانه برگ می‌دهم
بهار می‌شوم
صبر کن، ببین پرنده‌جان!

ترجمه کنید

اسامی بزرگان مترجمه شماره نیاں

- ۱- آدر احمدی
- ۲- عمل یعقوبی
- ۳- سید مهدی حسینی

دوست عزیز نوجوان،

متن انگلیسی که در زیر می‌خوانی، ترجمه‌ی انگلیسی یکی از آیات نورانی قرآن مجید است. آیا می‌توانی ترجمه‌ی فارسی آن را انجام بدهی؟ آیا می‌توانی بعد از ترجمه، بفهمی که این آیه در کدام سوره‌ی کلام الله مجید آمده است؟ اگر توانستی این کار را انجام بدهی، حتماً ترجمه‌ی فارسی آن را به همراه نام سوره‌ی مورد نظر برایمان ارسال کن!

سوال اسباب ۳۵

From the things he created, allah has given you a covering shade, and he has made for you refuges in the mountains. he has given you garments to protect you from the heat, and garments to protect you from your own violence. as such it is that he perfects his favors upon you, in order that you submit.

جواب اسباب ۳۴

believers, do not take as guides those who have incurred the wrath of allah and who despair of the everlasting life (to come), like the unbelievers despaired of the inhabitants of the tombs (that they shall be resurrected)


ای کسانی که ایمان آورده‌اید مردمی را که خدا بر آنان فتنه رانده به دوستی بگیرید آن‌ها واقعا از آفرت سلب امید کرده‌اند همان گونه که کافران اهل کور قطع امید نموده‌اند

آیه ۱۳ سوره ممتحنه

نوحه باران

سید محمد سادات اخوی

بانو، به سختی لب باز کرد و کلام امام سجاد(ع) را ادامه داد:
ها! گریه می کنید؟...
مردانتان، مردانمان را می کشند و زنانان، شیون می کنند؟...
شما مردم کوفه، مردمان عجیبی هستید... کار شما، شبیه کار
پیرزنی است که رشته ای را می تابد و بعد از تلاش، دوباره و
ناگهانی، باز می کند و تلاش خود را از بین می برد...
آه! گریه کنید! شما آن قدر گرفتار ننگ هستید که گریه
شایسته شماست... خدا، خنده را از لب هایتان بگیرد.
کلام بانو، میدان بزرگ کوفه را به لرزه در آورد. فریاد شیون
زنان و مردان کوفه به آسمان بلند شد.
عبیدالله زیاد، دست و پا گم کرده، سر در گوش مشاور



مخصوص خود کرد و چیزهایی گفت و شنید و سپس،
اشاره‌ای کرد قاسریازی که نیزه دار سر امام حسین (ع) بود،
سر را به نزدیک بانو برد. سرباز، آرام، حرکت کرد و به
شتر بانو، نزدیک شد. ناگهان، سکوت، روی لبان بانو نشست.
لحظاتی سر بریده را نگاه کرد و نم اشک، روی پلک‌هایش
خیمه بست. لحن کلامش آرامتر شد و این یار، سر بریده را
نگاهی کرد و گفت: «آه! هلال ماه یکشنبه زینب! ... چه دیر
طلوع کردی و چه قدر زود غروب کردی، چه کسی روی
زخم‌های سرت، خاکستر پاشیده است؟»
و این را که گفت، در پیش چشم‌های حیرت‌زده مردم کوفه،
پیشانی‌اش را به ستون کجاوه‌چوبی کوبید و چند لحظه بعد،
رشته‌ای خون تازه، از زیر مقنعه بانو تا روی گونه‌اش کشیده
شد.
عیدالله زیاد، اشاره‌ای کرد و کاروان، به حرکت درآمد.
پیرمردی، «دستارش» را به زمین زد.

اختراعات‌های سبز

آیدا ابوترابی

اختراعات‌های سبز دوستدار محیط زیست‌اند؛ یا از مواد بازیافتی تهیه شده‌اند یا از انرژی‌های پاک استفاده می‌کنند و یا قابل بازیافت‌اند. خلاصه این‌که به محیط‌زیست آسیب وارد نمی‌کنند.

اما مسئله مهم ساخت وسیله‌های کاربردی، فرهنگ استفاده از آن‌ها و راه یافتنشان به خانه و خیابان و شهر است؛ چیزی که هر طرفدار طبیعت و کره زمین دوست دارد در جای جای دنیا به سرعت اتفاق بیفتد.



چادر مقوایی!

این یک چادر است، اما چادر معمولی نیست. مخترع آن دانشجویی آمریکایی به نام «تینا هاوسپین» آن را بر اساس روش اریگامی (کاغذ و تا) اختراع کرده است. از این چادر به عنوان سرپناه در مواقع ضروری می‌توان استفاده کرد. سبکی و ضد آب بودن از ویژگی‌های قابل توجه این اختراع است. ضمن این‌که می‌توان آن را به راحتی تا کرد و هر جا برد. اما نکته مهم‌تری که درباره این چادر وجود دارد این است که از مواد بازیافتی (به شکل مقوا) تهیه شده و دوستدار محیط‌زیست و به طور کامل قابل بازیافت است.